

## مردم شناسی کاربردی و استعمار\*

رالف گریلو، روآلن

ترجمه: نعمت‌الله فاضلی

مربی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی

### چکیده

مقاله‌ای که با عنوان «مردم‌شناسی کاربردی و استعمار» تقدیم می‌شود، ترجمه بخشی از فصل اول کتاب «مردم‌شناسی اجتماعی و سیاست توسعه»، به ویراستاری رالف گریلو و روآلن است. این مقاله را گریلو به منظور معرفی کتاب و بررسی وضعیت مردم‌شناسی کاربردی در دهه ۱۹۸۰ نوشته است. اهمیت این مقاله در آن است که ضمن مروری بر پیشینه پیدایش مردم‌شناسی کاربردی، سعی می‌کند این حوزه را از دیدگاه‌های مختلف با یکدیگر بررسی و مقایسه کند و قلمرو مطالعات مردم‌شناسی کاربردی را نشان دهد. در این مقاله تحولات مردم‌شناسی کاربردی از ۱۹۳۰ تاکنون به طور دقیق بررسی شده و ویژگیهای هر دوره توضیح داده شده است.

واژگان کلیدی: مردم‌شناسی کاربردی، مردم‌شناسی و سیاست، مردم‌شناسی و استعمار.

---

\* این مقاله ترجمه بخشی از کتاب زیر است:

## مقدمه

مقاله "مردم‌شناسی کاربردی و استعمار" که نویسندگان آن دو تن از صاحب نظران مشهور علم مردم‌شناسی هستند، برای چاپ در این شماره از مجله نامه علوم اجتماعی برگزیده شده است. علت این کار، وجود نکات بسیار پرارزش در قلمرو مردم‌شناسی کاربردی است. به راستی حیفمان آمد که دست اندرکاران و دانش پژوهان این قلمرو، از آگاهیهای پربار این دو دانشمند بی‌خبر بمانند.

این مقاله مروری است اجمالی بر تاریخچه و پیشینه مردم‌شناسی کاربردی در جهان امروز از دهه‌های آغازین این قرن تاکنون. به گمان ما برای گشودن بحث مردم‌شناسی کاربردی در کشور، آشنایی با این تاریخچه امری است حتمی. دیدگاهها و نظرهای مختلفی درباره مردم‌شناسی کاربردی وجود دارد که تشکیل دهنده یک طیف کامل است. طیفی که در سوی آن مخالفان "کاربرد مردم‌شناسی" قرار دارند و سوی دیگر طرفداران مطلق گرای آن.

این مقاله ضمن بیان شواهد و مصادیق مختلف از پژوهشهای حوزه مردم‌شناسی کاربردی، قلمرو موضوعی و مسائل مردم‌شناسی کاربردی را نشان می‌دهد. امید است که این مقاله نسبتاً مفصل برای دانشجویان و پژوهشگران مردم‌شناسی مفید و مؤثر می‌باشد.

## معنای مردم‌شناسی کاربردی

مالینوسکی مرا به بررسی تحولات اجتماعی واداشت زیرا این باور وجود داشت که اطلاعات مردم‌شناختی من برای انجام کار میدانی استاندارد کافی نیست. امروزه هیچ کس بررسی تحولات اجتماعی را کاری بیهوده نمی‌پندارد. این مهم تا حدی در قلمرو مردم‌شناسی کاربردی صورت می‌پذیرد.

(میر ۱۹۶۹، ص ۸)

صحیح نیست که اعلام کنیم مجموعه حاضر تنها به سخنی از مردم‌شناس می‌اندیشد که بازنگرنده، مکمل و یا بررسی کننده سیاستهای مؤثر بر گروههای انسانی باشد، مگر در مقام تعریف "مردم‌شناسی کاربردی" و بررسی موضوع در همین حوزه. البته چنین امری نیز غیرممکن است زیرا طولی نخواهد کشید که معلوم می‌شود هر نوع تعریفی از این دست، بیشتر

تجویزی است تا توصیفی؛ بدین معنی که نمایانگر منظره‌ای واقعی از مردم‌شناسی کاربردی است یا دست کم چیزی را می‌نمایاند که مردم‌شناسی کاربردی، موضوع ویژه آن باشد. این احتمال نیز می‌رود که چشم اندازی از ماهیت مردم‌شناسی به مثابه رشته‌ای علمی و ارتباط آن با جامعه‌ای که در آن جای گرفته است، به صورت رمز درآید.

برای مثال هنگامی که فاستر، مردم‌شناس آمریکایی، اظهار می‌دارد مردم‌شناسی کاربردی به معنای فعالیتهای حرفه‌ای مردم‌شناسان " در برنامه‌هایی است که نخستین هدفشان ایجاد تغییر در رفتار انسانی است به این امید که مسائل اجتماعی، اقتصادی و فنی معاصر را بهبود بخشند، نه آنکه نظریه اجتماعی و فرهنگی را گسترش دهند" (فاستر ۱۹۶۹، ص ۵۴).

در واقع مفهومی را پیش می‌کشد که بسیاری از آنهایی که برچسب "مردم‌شناسی کاربردی" را پذیرفته‌اند به دلیل همین مفهوم، به طرز عمیقی با آن به مخالفت برخیزند. در واقع از آنجا که این اصطلاح به صورتهای گوناگون مورد استفاده قرار گرفته و همان‌گونه که خواهیم دید، به انواع مختلفی از فعالیتهای اطلاق می‌شود، یا از آنجا که تصور می‌کنند بایک نوع فعالیت، مکتب، سبک یا دوره پژوهش مرتبط است، خود همین برچسب مورد انتقاد واقع شده است (برای مثال از سوی کاچرین ۱۹۷۱ و گلداشمیت ۱۹۷۹). به‌طور مسلم ما با مسأله‌ای گرانقدر سروکار داریم که ارزش آن را دارد تا معنای مفهوم آن را مردم‌شناسان دوره‌ها و جاهای مختلف مورد بررسی دقیق قرار دهند.

به کرات گفته‌اند (برای مثال، فرث ۱۹۸۱؛ هاگبین ۱۹۵۷) عبارت "مردم‌شناسی کاربردی" را رادکلیف - براون (۱۹۳۱) به کار برده است، هر چند که مشخص شده پیوند اصطلاحهای شبیه به هم با مردم‌شناسی پیشتر صورت پذیرفته است (برای مثال تمپل ۱۹۱۴). وی در سال ۱۹۲۹ نیز مقاله معروف خود، به نام "مردم‌شناسی عملی" را منتشر کرد. در دهه ۱۹۳۰ که به دقت مورد بررسی قرار خواهد گرفت، عموماً به چهار نوع فعالیت، فعالیت عملی یا کاربردی می‌گفتند: پژوهش درباره جامعه معاصر، به ویژه مسأله "برخورد فرهنگها" که بعدها "تحولات اجتماعی" نام گرفت (در مستعمرات)، و پژوهش درباره مسائل ویژه زمامداران مستعمرات (البته عموماً با وجود تمایلات خود مستعمرات، تهیه اطلاعات و یا خبر برای همان زمامداران و دخالت دادن مردم‌شناسان در آموزش مسؤلان و زمامداران).

بحثها و مناظره‌های بعدی در مورد مردم‌شناسی کاربردی در سالهای استعماری در غالب موارد به این موضوع اختصاص داشت که آیا یکی از این فعالیتهای یا برخی از آنها مستلزم

اصطلاحی ویژه بوده‌اند یا خیر. برای مثال، لوسی میر، تنها ب‌یتانیایی‌ای که دارای کرسی مردم‌شناسی کاربردی بوده است، در مقدمه کتاب خود با نام مردم‌شناسی و تغییر اجتماعی - که در آن شماری از مقالاتی که در گذشته با موضوع بررسی‌های مردم‌شناسی کاربردی چاپ شده بود، مندرج است - اعلام کرده است اعضای بنیاد بین‌المللی آفریقایی<sup>۱</sup> طلایه‌دار بررسی تحولات اجتماعی شدند و اگر مردم‌شناسی کاربردی هم ارز بررسی تحولات اجتماعی باشد، می‌توان گفت که همین اعضا معرف تحولات مزبور بوده‌اند" (میر ۱۹۶۹، ص ۳ - ۲). اما بروکنشا (۱۹۶۶، ص ۴)، هنگام بررسی پژوهش‌های کاربردی در کشورهای آفریقایی انگلیسی زبان، معیار ارزش - نه معیار موضوع یعنی: "کلیه پژوهش‌های مردم‌شناختی که نفعی برای دولت داشتند" - را به کار می‌گیرد. وی با این معیار، آنچه را در این نظریه وجود دارد، قالب‌ریزی می‌کند و آنچنان که باید و شاید به بعد عملی آن، که شبکه‌ای گسترده است، نمی‌پردازد. البته این موضوع در نظر گالیور به طور کامل جامعیت دارد. گفتنی است که بروکنشا در بحث‌های خصوصی با گالیور، تعریفی به مراتب دقیق‌تر برای پژوهش مردم‌شناختی ارائه کرد: "پژوهشی که کانون توجه آن، مسائل [مستعمرات] و توسعه است و به موازات آن، مشارکتی سنجیده در بهره‌گیری از نتایج چنین پژوهشی دارد" (گالیور و بروکنشا ۱۹۶۶، ص ۴؛ فورد ۱۹۵۳، ص ۸۴۱).

البته جای تعجب نیست که با این تعریف، گالیور نیز ارتباط مردم‌شناسی کاربردی با برخی از موضوعات ویژه، همچون تغییرات اجتماعی را مورد تردید قرار می‌دهد. البته، نظر گالیور در این باره که بررسی تغییرات اجتماعی، به طور ذاتی، با توجه به مفهومی که خود وی (یا فاستر) به کار گرفته است کاربردی نیست، بی‌هیچ تردید بجاست؛ با این همه، اهمیتی ندارد که این موضوع تا چه اندازه در نظر دولتمردان، سودمند یا پرجاذبه باشد زیرا به احتمال فراوان چنین پژوهشی در مقایسه با پژوهش‌های مرتبط با جامعه‌ای فرضی و دور از دسترس، سیاست‌پذیرتر است (میر ۱۹۶۹، ص ۳)، به همان صورت که مالینوسکی نیز بر آن بود تا بدین نکته اشاره کند. اما تلقی نکردن این رشته به منزله "مردم‌شناسی کاربردی واقعی" به معنای دست‌کشیدن از این تفکر است که همواره پژوهش‌هایی وجود داشته‌اند که می‌توان آنها را به طور قانونی پژوهش‌های کاربردی برشمرد. همان‌گونه که رادکلیف در تفسیر خود از مقاله ریو در این مجموعه اشاره

1 . International African Institute (IAI)

می‌کند، تأکید بر یک نوع فعالیت، به معنای نادیده گرفتن سایر راه‌هایی است که مردم‌شناسان آنها را برای مشارکت عملی در امور انسانی، مفید و میسر می‌پندارند.

در تعاریف بروکنشا و گالیور و نیز دست کم چهار نوع از فعالیت‌هایی که در دهه ۱۹۳۰ در مجموعه مردم‌شناسی کاربردی جای داشتند، اصلی‌ترین معیار همانا اقدام به کار به کمک دولت بوده است، هرچند که بروکنشا بر آن بود تا تعریفی بس جامع‌تر از تعریف گالیور ارائه دهد و از این طریق بتواند "طیفی گسترده از همکاری عملی" (۱۹۶۶، ص ۱۲) میان مردم‌شناسان و زمامداران برقرار سازد. از نظر فرث و بسیاری از مردم‌شناسان، همکاری با دولت فقط یکی از گونه‌های عملی فعالیت کاربردی است. فرث اظهار می‌دارد، "اختلاف فراوان در میزان علاقه و شیفتگی به یک مسأله ویژه به چشم می‌خورد" (۱۹۸۱، ص ۱۹۷). وی پنج وظیفه‌ای را که هر مردم‌شناس باید در نظر داشته باشد و هر یک از آنها را مسؤولانه به کار بندد، چنین برمی‌شمرد: کمک اضطراری به جامعه مورد بررسی، میانجیگری با مقامات مسؤول خارجی، تفسیر فرهنگ برای بیگانگان، یاری گرفتن از افکار عمومی در خصوص مسأله‌ای (معضل) و اجرای پژوهش‌های مراجع (بهره‌ور - مدار). در فهرست برشمرده فرث، می‌توان گستره‌ای از فعالیتها را با عنوان کلی "عملی" دسته‌بندی کرد:

الف. اجرای پژوهش‌های بنیادی، با این شرط که در اجرای این پژوهشها علاقه و اشتیاق وجود داشته باشد (برای مثال، لويس ۱۹۷۷).

ب. پژوهش درباره موضوعات اجتماعی یا سیاسی معاصر برای آگاه ساختن مردم و چه بسا اجرای بحث‌های عمومی در خصوص آنها (مانند فرث).

پ. پژوهش درباره موضوعاتی که مورد علاقه سیاستگذاران و سایر کاربران بالقوه است (مانند میر).

ت. پژوهش درباره مردم‌شناسی توسعه (چارلز لی ۱۹۸۰، ۱۹۸۲؛ کالس ۱۹۷۱؛ کوندومیناس ۱۹۷۹ و اپستین ۱۹۶۲).

ث. پژوهش‌های مسأله - مدار که برپایه خریدار - پیمانکار انجام شود.

ج. پژوهش و مشارکت در شکل‌گیری سیاست به منزله کارشناس سیاست (برای مثال، کاپرین ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، ریو در همین مجموعه).

چ. کار به مثابه میانجی، ورشکسته، سخنگو، شاهد پشتیبان یا کارشناس در روابط

جامعه‌ای یا گروهی با گروهی دیگر (بیتی ۱۹۶۵؛ دابینز ۱۹۷۸؛ وبر و مک‌کال ۱۹۷۸؛ لیتون در همین مجموعه).

ح. مردم‌شناسی کنشی (همان‌گونه که هویزر ۱۹۷۹ الف؛ شنسول و شنسول ۱۹۷۸ و تکس ۱۹۷۵ تعریف کرده‌اند).

خ. مردم‌شناسی انقلابی (گوف ۱۹۶۸؛ استیون هاگن ۱۹۷۱)؛ مردم‌شناسی چریکی (لویس ۱۹۷۳، ص ۵۸۹)؛ مردم‌شناسی متعهد (پولگار ۱۹۷۹)؛ مردم‌شناسی آزادی (هویزر ۱۹۷۹ الف، پولگار ۱۹۷۹).

البته فهرست فوق فهرستی جامع نیست و برآن هم نیست که جامعیت داشته باشد. مقوله‌های برشمرده نیز به طور ضروری همسان نیستند. با این همه، فهرست مزبور فهرستی از فعالیت‌هایی است که می‌توان آنها را در حوزه مردم‌شناسی کاربردی یا عملی گنجانند، حتی آن عناوینی که تاکنون کاری در خصوص آنها صورت نگرفته است. برخی از این موضوعات در نظر مردم‌شناسان بریتانیایی شناخته شده‌تر هستند. برای مثال بحث‌های اخیر در بریتانیا بیشتر متوجه موضوعات ث و ج هستند، در حالی که "مردم‌شناسی کنشی" چندان جالب توجه نیست. سرانجام آنکه این مقوله‌ها را نباید به طور ضروری انحصاری دانست، هرچند که شاید انواع گوناگون یا میزان مختلف علاقه یا تعهد به مردم‌شناسی کاربردی را به نحو احسن بنمایانند و از همین رو امکان دارد که طرفداران برخی از این مقوله‌ها به این اندیشه بیفتند که جلو سایر امکانات موجود را نیز بگیرند.

اگر نخستین برآیند آنچه گفتیم، این باشد که اصطلاحات "کاربردی" و "عملی" را می‌توان به سلسله‌ای از فعالیت‌ها اطلاق کرد؛ دومین اصل و هدف، این خواهد بود که ما به طور ضروری با فعالیت‌هایی سروکار داریم که متضمن اهداف گوناگون هستند (و برخی نیز به طور متقابل انحصاری می‌باشند) و انواع گوناگون ارتباط - یا شاید هم ارتباط با همان مردم گوناگون - را در پی دارند. این بدان معناست که "مردم‌شناسی کاربردی" در قالب یک اصطلاح هنری به کار می‌رود و زمینه‌ای گسترده‌تر با بافت حرفه‌ای ویژه، جایگزین آن می‌شود.

همان طور که خواهیم دید، چنین رویکردی چند مزیت دارد؛ اما نباید چشم ما را به روی این حقیقت ببندد که مردم‌شناسی کاربردی، هیچ‌گاه عنوانی مناسب برای نوع ویژه فعالیت حرفه‌ای [امروزین] تلقی نمی‌شده است. مردم‌شناسی کاربردی را به این شیوه، در نظر داشتن

دلیل بر نادیده گرفتن معنای ضمنی سنجشی آن است. فاستر که اصولاً به دیدگاه مردم‌شناسان امریکایی توجه دارد، خاطر نشان می‌سازد که "مردم‌شناسان فقط در زمان جنگ می‌توانستند خود را با تمام وجود وقف پژوهشهای غیرنظری هدفمند کنند" (۱۹۶۹، ص ۱۳۲؛ گلداشمیت ۱۹۷۹؛ پارتریج و ایدی ۱۹۷۸؛ اسپایسر ۱۹۷۶؛ استوارت ۱۹۸۳). پس از جنگ دوم جهانی در هر دو سوی اقیانوس اطلس، مردم‌شناسی کاربردی جایگاهی پایینتر پیدا کرد و تا چندین سال، بینش پذیرفته شده در مردم‌شناسی بریتانیایی مانع از کاربرد پژوهشهای دانشگاهی (دانشگاهی) می‌شد، حتی شاید "کمک گرفتن از افکار عمومی نیز مطرود بود". بررسی به عمل آمده در اواسط دهه ۱۹۷۰ (لندمن ۱۹۷۸)، در مورد نظر نزدیک به شصت کارشناس مردم‌شناسی کاربردی از اهالی بریتانیا، دلیلی قاطع بر پذیرش مفهوم حقارت در نزد آنان در برابر سایر حرفه‌ها بود. نظر لوسی میر که در ابتدای همین بخش آمده است، نشان می‌دهد چنین ذهنیتی چندان هم تازگی ندارد. "بسیاری از مردم‌شناسان بر این عقیده‌اند که فقط چند رشته معدود وضعی بدتر و سخت‌تر از مردم‌شناسی کاربردی دارند (کاچرین ۱۹۷۱، ص ۸). مخالفت با کاربست به طور عمده در بستری از زمینه‌های علمی، فکری، اخلاقی و سیاسی صورت می‌گیرد. نگاه کنید به ایوانز-پریچارد ۱۹۴۶ (کلاسیک) و فولر ۱۹۸۲ (جدید) - در ادامه با شرح و تفصیل بیشتری به این زمینه‌ها خواهیم پرداخت. البته به یکی از آنها که از اهمیت ویژه برخوردار است، در اینجا اشاره می‌کنیم: تضاد میان پژوهش "کاربردی" و پژوهش "محض" و این تفکر که فعالیت کاربردی، کاری خام و در واقع "پناهگاه کم‌خردان است" (لندمن ۱۹۷۸، ص ۳۲۳). البته ثبت و ضبط این نوع تفکرات دشوار است زیرا کسی آنها را به طور مستقیم به روی کاغذ نمی‌آورد. با این همه، همین عقاید و نظرها، گستره‌ای قابل توجه در مردم‌شناسی بریتانیایی یافته‌اند و همچنان تأثیرگذار هستند، زیرا هر کس که در تحقیقات SSRC<sup>1</sup> نقشی داشته و پا به حوزه مردم‌شناسی اجتماعی در این عرصه گذاشته است، می‌تواند به این گفته گواهی دهد.

در سال ۱۹۸۲، مشاور آموزشی - علمی وزارت کشور از لرد راتسچایلد درخواست کرد تا درباره فعالیت‌های SSRC تحقیقاتی به عمل آورد. چند و چون انجام تحقیق مزبور همانند گزارش پیشین وی (۱۹۷۱) در باره پژوهشهای علمی و توسعه، به رشته تحریر در آمد. راتسچایلد در

1 . Social Science Research Council (SSRC)

این مقاله، پژوهشی را معرفی کرد که خود، آن را "خریدار-محور" نام نهاد و بر این باور بود که این پژوهش به مسائلی ویژه می‌پردازد و بر پایه خریدار-پیمانکار استوار است؛ یعنی برای هر فراورده‌ای، کاربری مشخص و پرداختگر وجود دارد. (راتسچایلد برای اثبات گفته خود، نمونه‌هایی از یک تانک یا اسلحه ساده را مثال آورد.) تحقیقات SSRC حول این مسأله صورت گرفت که آیا پژوهشهای انجام شده در عرصه علوم اجتماعی می‌توانند بر پایه چنین شالوده‌ای صورت پذیرند؟

همان‌گونه که اشاره شد (راتسچایلد ۱۹۸۲) در صورتی که کانون توجه سرمایه‌گذاری در علوم اجتماعی به کاربر نهایی معطوف شود، بخش عمده از پژوهشی که هم اکنون انجام شده، حمایت نخواهد شد. و این همان نکته‌ای است که کارشناسان علوم اجتماعی و مردم‌شناسان بارها در طول تحقیق حاضر از آن بیم داشتند و اظهار می‌کردند که بیم از نبود سرمایه‌گذاری موجب می‌شد پژوهشهای آنان از لحاظ نظریه، ضعیف و از نظر دانشگاهی، کم اهمیت جلوه کند. از یک لحاظ این نوع مخالفت، تأثیری درخور توجه دارد؛ کدام رشته دانشگاهی، اولویت‌های پژوهشی خود را به طور انحصاری در حیطه بازار خواهد گنجاند؟ البته چنین بیمهایی بازتاب تمایزی دائمی بین پژوهش کاربردی، عملی یا متعهد و پژوهش محض، انتزاعی و نظری نیز هستند.

گزارش قبلی راتسچایلد به طور عملی در پی آن بود که چنین تمایزی را با نشان دادن تضاد جامعه شناختی میان پژوهشی که در بردارنده رابطه خریدار - پیمانکار است و انواع دیگر پژوهشها - به زعم وی پژوهشهای پایه - بررسی کند. همان طور که خواهیم دید، مسائل و مشکلاتی، هنگام بهره‌گیری از چنین الگوی مردم‌شناختی سر برمی‌آورد، اما با توجه به بینش ما مبنی بر اینکه هر نوع پژوهش را باید گونه‌ای فعالیت تلقی کرد، می‌توان با این مشکلات کنار آمد و مسأله تمایز میان "کاربری" و "محض" را که به شدت در بریتانیا با تفکر مردم‌شناختی در خارج از بریتانیا گره خورده است، تا حدی از میان برد. زیرا دلیلی منطقی برای حمایت از این عقیده که تحقیق در یک زمینه به اجبار از نظر فکری، با تحقیق در زمینه‌ای دیگر، از ارزش یکسانی برخوردار است، وجود ندارد. همچنین به نظر می‌رسد که دلیلی تجربی برای حمایت از چنین استدلالی وجود نداشته باشد. کجاست مدرکی که نشان دهد پژوهشهای کاربردی به مفهوم بافتاری آنها، پرسشها و مسائل نظری را، که اهمیتی به‌سزا در این حوزه دارند، مطرح نمی‌نمایند،



هرچند که در برخی از موارد، همین پرسشها و مسائل در بافتهای سنتی‌تر، شکل‌های دیگری پیدا می‌کنند. سرانجام آنکه نباید فرض کرد پژوهش دانشگاهی - یا همان مردم‌شناسی به مفهوم گسترده آن - از نظر اخلاقی یا سیاسی، ماهیتی خنثی (بی‌طرف) دارد یا جدا از مسائل اخلاقی یا سیاسی تحقق می‌پذیرد (نادل ۱۹۵۱، ۱۹۵۳).

با این همه باید بپذیریم که ناهمسازی کاربردی / نظری در مردم‌شناسی بسیار شدید است و بر دو عامل تأثیر می‌گذارد: ۱. کاربست (کاربرد)، و ۲. نظریه. چرا مردم‌شناسی بیش از سایر رشته‌های علوم اجتماعی به تمایز میان این دو تأکید می‌ورزد؟ اگر مردم‌شناسی کاربردی به معنای وازدن این رشته از سوی طلایه‌داران خط فکری آن است، پس باید از خود پرسیم که چرا این وازدگی اصولاً به وقوع پیوسته است؟ این به معنای ترسیم (ردیابی) تجربه تاریخی مردم‌شناسی کاربردی در بریتانیا و استلزام ملاحظات تجربی مردم‌شناسی کاربردی در سالهای مستعمره‌نشینی است.

### مردم‌شناسی کاربردی و تجربه مستعمره‌نشینی (استعماری)

"دیر یا زود باید شاخه‌ای جدید از مردم‌شناسی را آغاز کرد: مردم‌شناسی بومیان دگرگون شده ... این مردم‌شناسی باید آشکارا از بیشترین اهمیت در نزد کارگران مستعمرات برخوردار باشد."

(مالینوسکی ۱۹۲۹، ص ۳۶)

در اینجا مجال آن نیست که به تمامی بحثها و مناظره‌ها انجام یافته در مورد نقش مردم‌شناسان بریتانیایی، فرانسوی و آلمانی در سیاستهای استعماری دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ یا نقش استعماری مردم‌شناسان آمریکایی در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی بپردازیم. این موضوعات، به رغم آنکه به درستی از سوی مخالفان گوناگون به بحث و جدل کشیده نشده‌اند، اما کاملاً شناخته شده، هستند. با آنکه شرکت‌کنندگان در آن بحثها و مناظره‌ها به طور معمول به صورتی خاص به مسأله مردم‌شناسی کاربردی نمی‌پرداختند (غیر از بستاید ۱۹۷۲، فاریس ۱۹۷۳، فرانک ۱۹۷۹، انوگ ۱۹۷۹)، اما پرسشهایی اساسی در خصوص ماهیت پژوهشهای کاربردی در سالهای مستعمره‌نشینی - به ویژه در کشورهای انگلیسی زبان آفریقایی - پیش

می‌کشیدند. ما در اینجا به شرح و تفسیر برخی از این پرسشها به خصوص از دیدگاه مردم‌شناسانی که دستی در این پژوهشها دارند، می‌پردازیم.

البته در این فصل به دلیل محدودیتهای موجود از شرح و بازنمایی "نخستین مراحل" کاربست (کاربرد)، یعنی پیش از زمان مالینوسکی و رادکلیف - براون که محور اصلی بحث را تشکیل می‌دهند، چشم‌پوشی می‌کنیم. با توجه به اهداف مورد نظر، تنها ذکر این نکته کافی است که تا دهه ۱۹۲۰، شماری از مردم‌شناسان تا مدتی به طور مستقیم با زمامداران و گردانندگان مستعمرات، برای مثال در آفریقای غربی و سایر نقاط؛ نظیر گینه نو و مناطقی از اقیانوس آرام کار می‌کردند (در خصوص شرایط و اوضاع پیش از این دوره، نگاه کنید به بارنت ۱۹۵۶، فوختوانگ ۱۹۷۳، فرث ۱۹۸۳، ۱۹۸۱، فورد ۱۹۴۵، ۱۹۵۳، کوپر ۱۹۷۳، میر ۱۹۵۷ الف، ریچاردز ۱۹۷۷، همچنین منابع دقیقتری در دست هستند؛ مانند فاستر ۱۹۶۹، لاکر ۱۹۷۳، راینینگ ۱۹۶۲، رابرتسون ۱۹۷۵). توسعه سرنوشت‌ساز در تاریخ مردم‌شناسی و به طور کل در حوزه این رشته در سال ۱۹۲۶، شالوده مؤسسه بین‌المللی آفریقا IAI را تشکیل داد (بارنت ۱۹۵۶، فوختوانگ ۱۹۷۳، فرث ۱۹۸۱، فورد ۱۹۵۳، فاستر ۱۹۶۹، هاگین ۱۹۵۷، کوپر ۱۹۷۳، میر ۱۹۵۷ الف، ۱۹۵۷ ب، ۱۹۶۰، ۱۹۶۹، انوگ ۱۹۷۹، اووسو ۱۹۷۹، ریچاردز ۱۹۴۴).

لُرد لوگارد، در نخستین شماره مجله IAI موسوم به آفریقا اظهار داشت، "اهداف این مؤسسه نباید به طور انحصاری به حوزه تحقیقات علمی محدود شود، بلکه کانون توجه آن را باید معطوف به پیوند دقیق میان دانش و پژوهش علمی و کارهای عملی کرد." با آنکه مندرجات اساسنامه مؤسسه، مانع از ایجاد پیوند مستقیم با مسائل مربوط به سیاستگذاری می‌شد، اما لوگارد بر این عقیده بود که، "این پیوند موجب سربرآوردن حوزه‌ای گسترده شده که .... نتایج بررسیهای علمی در آن موجب نزدیکتر شدن پیوند میان علم و عمل گردیده و این امر در کل در آفریقا محسوس است" (لوگارد ۱۹۲۸، ص ۲). به عقیده لوگارد، حاصل این پیوند، مطرح شدن مسائلی پژوهشی، همچون تصرف زمین، حقوق مرسوم بومیان، آثار اقتصادی ارتباط و عرضه تکنولوژی جدید بوده است. وزیر مستعمرات وقت (لئو امری) به فعالیتهای مؤسسه مزبور، اظهار علاقه کرد.

موضوعی که لوگارد مطرح کرد، اساس سیاستهای پژوهشی IAI در سالهای بعد شد. برای مثال در برنامه پنج ساله مؤسسه (۱۹۳۲) این موضوع گنجانده شد: موضوعی که در بهبود انواع

تحقیق که لوگارد پیشنهاد کرد و نیز در ارتقای سایر انواع پژوهش مؤثر افتاد و به همکاری کسانی انجامید که دستی در امور اجرایی داشتند ... و ... موجب شد تحقیقات IAI، ارتباطی زنده و کارآمد با مسائل مربوط برقرار کند (آفریقا ۱۵ ص ۹). همچنین در همین مجله آفریقا بود که مالینوسکی، مردم‌شناسی عملی را مطرح کرد.

مالینوسکی، در این مجله اظهار داشت IAI باید نقش "پل ارتباطی روی شکاف میان مردم‌شناسی نظری و کاربردی عملی آن" را ایفا نماید (مالینوسکی ۱۹۳۷-۱۹۲۹) و البته منظور از مردم‌شناسی، "شاخه‌ای جدید" از این علم بود. مالینوسکی در شرح تفاوت میان این مردم‌شناسی و مردم‌شناسی گذشته، بر ارزش اجرایی مردم‌شناسی جدید، تأکید داشته است. وی بر این عقیده بود که "مردم‌شناسی جدید در نظر کارگر مستعمرات، بیشترین اهمیت را دارد" (مالینوسکی ۱۹۲۹، ص ۳۶).

مالینوسکی در این مقاله پس از تفسیر مطلوب قاعده غیرمستقیم<sup>۱</sup> (صص ۲۳-۲۴) و اشاره به اختیار دوگانه<sup>۲</sup>، (ص ۳۰) که آشکارا لوگارد را مورد خطاب قرار می‌دهد، به تبلیغ و فراخوانی این شاخه جدید کاربردگرایی (نقش‌گرایی) می‌پردازد. از حرفهای مالینوسکی می‌توان به استنتاجهای فراوان رسید؛ از جمله اینکه تفسیرهای خصمانه راجع به مردم‌شناسی مستعمراتی در نظر بستاید (۱۹۷۳) و اُنوگ (۱۹۷۹) به طور عمده بر پایه چکیده‌هایی از نظریه‌ها قرار دارند. البته بنا به گفته هویزر (۱۹۷۹ الف) خطر نقل قول سلیقه‌ای مالینوسکی نیز وجود دارد. با آنکه مالینوسکی در چند جای دیگر (برای مثال ۱۹۳۹، ص ۳۶-۳۵؛ ۱۹۶۱، ص ۱۳۸-۷) تفسیرهایی مطلوب و همساز با سیاست "قاعده غیرمستقیم" نوشته است - همان گونه که شاگرد او میر، نیز چنین کرده است (۱۹۳۶، ص ۲۶۴-۱۲؛ ۱۹۵۷ الف، ص ۷۳) اما قرائن نشان می‌دهند چنین سیاستی بیشتر برازنده "قاعده مستقیم"<sup>۳</sup> است. همان طور که جیمز (۱۹۷۳) قاطعانه ثابت کرده است، مالینوسکی نگاهی غیرانتقادی به سیاست مستعمراتی داشت و دیدگاههای او از بسیاری از جنبه‌ها، طی یک دوره پانزده ساله دستخوش تغییرات فراوان شده است. با این همه باید اذعان کرد مالینوسکی در اوایل دهه ۱۹۳۰ بر آن بود از طریق IAI، پیوندی عملی میان

1 . Indirect Rule

2 . Dual Mandate

3 . Direct Rule

مردم‌شناسی از یکسو و اداره و گرداندن مستعمرات از دیگرسو برقرار کند. بخشی از مردم‌شناسی جدید دست‌کم در قالب مردم‌شناسی کاربردی گسترش یافت. آنچه به معنای کاربردی (کاربرد) بود، به صورتی خاص و برحسب شرایط ویژه، در کتابی که در سال ۱۹۳۵ انتشار یافت و امروزه کمتر کسی نام آن را شنیده یا خوانده است، گرد آمد. البته کوپر (۱۹۷۳) از این کتاب به نیکی یاد می‌کند. کتاب مزبور گزارشی از آزمایشی شخصی در تانگانیکا بوده که در سال ۱۹۳۲ انجام شده و متضمن همکاری نزدیک میان یکی از مردم‌شناسان متمول IAI (براون) و یک مقام محلی (هوت) بوده است. پی.ای. میچل، فرماندار وقت تانگانیکا، در مقدمه این گزارش، منابع و مآخذ آزمایش مزبور را شرح داد. این مردم‌شناس که پیشتر، پژوهش فشرده‌ای در منطقه انجام داده بود، می‌بایست در کنار گرداننده (زمامدار) تانگانیکا دو پرسش اساسی را مدنظر داشته باشد: آیا شالوده دولت محلی بر پایه علائق قومی (قبیله‌ای) و اقتدار سنتی که برگرفته از پیشینیان است و امروزه نیز مقبولیت یافته، استوار است؟ آیا نظارت بر این مردم به درستی صورت می‌گیرد و رضایت کامل از وضعیتشان وجود دارد؟ (میچل ۱۹۳۵، صص xv-xiv) این مطالب و سایر نکات و ملاحظات (برای مثال، صص xi-xii) به درستی همکاری در زمینه نظام مسلط قاعده غیرمستقیم در آن زمان را اثبات می‌کنند.

این دو رقیب که به موازات یکدیگر کار می‌کردند، نباید پا را از گلیم خویش فراتر می‌نهادند: مردم‌شناس نمی‌بایست درباره سیاست به چون و چرا پردازد و گرداننده (زمامدار) مستعمره نیز نمی‌بایست یافته‌های علمی مردم‌شناس را مورد تردید قرار دهد. گزارش حاضر، این امکان را فراهم می‌آورد که ببینیم این مهم چگونه صورت پذیرفته است. پیوست سوم این گزارش، فهرستی بلند از پرسشهای مربوط به مردم‌شناسی را در خود دارد: باج و خراج مردان چند همسر را چگونه می‌توان تفسیر و تبیین کرد؟ آیا بر چند زن گزینی اثر می‌گذارد (براون و هوت ۱۹۳۵، ص ۲۵۴)؟ البته مردم‌شناسی نشان داده این اقدام به مثابه خراج زنان بوده است و نه مردان که زنانشان را مجبور می‌کردند در پی کار بروند و پول در بیاورند (صص ۲۰۲-۲۰۴). تنبیه از طریق شلاق‌زدن چه عواقبی دارد؟ (ص ۲۵۴) [پاسخ]: در مجموع مردم آماده می‌شوند به این نکته بیندیشند که چنین عملی کم‌تأثیرتر از جریمه کردن است که شباهت بیشتری با زمینه‌ها و مفاهیم بومی دارد (ص ۲۰۷).

اگر مردم‌شناسی کاربردی در کل در دهه ۱۹۳۰ دارای چنین وضعیتی بوده باشد، پس

می‌بایست توجیهاتی نیز در شرح این رشته به منزله "استعمار کاربردی" وجود داشته باشد (آنوگ ۱۹۷۹ ص ۶۳)، با این همه، آزمایش مزبور بسیار جالب توجه است، زیرا چنین همکاری صمیمانه‌ای - اگر نگوییم بی‌نظیر - بسیار کم‌نظیر بوده است. در آغاز، بسیاری از مردم‌شناسان از درگیر شدن با چنین پیوندی، حتی هنگامی که رسمیت نیز پیدا می‌کرد، کاملاً اِبا داشتند. برای مثال، لیچ گزارش می‌دهد هدف از پژوهش وی درباره قوم هپالانگ، اصولاً بررسی طرح باززایی کاجین بود که استیونس که یک زمامدار مردم‌شناس بود، آن را ارائه کرد (لیچ ۱۹۷۷). البته همان طور که می‌دانیم، هرگز چنین اندیشه‌ای جامعه عمل نپوشید. نارضایتی از این همکاری همواره در یک سوی ارتباط، مشکل‌آفرین بود و پیوند میان مردم‌شناسی و خدمات مستعمراتی، پیوندی دشوار می‌نمود.

ریچاردز گفته است که پیش از جنگ دوم جهانی "اداره مستعمرات ... هیچ بودجه‌ای برای پژوهش‌های مردم‌شناختی در نظر نگرفت... و شاید بتوان گفت که بیشتر مایل بود تا کاری در این عرصه صورت نپذیرد" (۱۹۷۷، ص ۱۶۹). به عبارت دقیقتر، تنها اداره مستعمرات در لندن بودجه‌ای را به پژوهش‌های مردم‌شناختی در آفریقا [نظیر سودان (احمد ۱۹۷۳) و رودزیای شمالی (براون ۱۹۷۳)] اختصاص داد و البته در اینجا مجال بحث در این باره نیست.

همان گونه که دیده‌ایم، مالینوسکی استدلال کرد که مردم‌شناسی در نظر انسان، کاری ارزشمند است. این استدلال، بی‌تردید، شماری از شخصیت‌های بلند مرتبه و با نفوذ، مانند لوگارد (نگاه کنید به پیشگفتار او بر بیزانس سیاه اثر نادل) و شاید مهمتر از همه لرد هیلی را که در ۱۹۸۳ مطلبی درباره فعالیت و مشارکت بالقوه مردم‌شناسان در اداره مستعمرات نوشت، متقاعد کرد، هرچند نمایانگر دیدگاه‌های آنان نبود (۱۹۳۸، ص ۴۵). با این همه بسیاری از گردانندگان (زمامداران) مستعمرات، همچنان این موضوع را باور نمی‌کردند. یکی از آنان، میچل بود که پیش از تجربه تانگانیکا، پاسخی انتقادی به مقاله "مردم‌شناسی عملی" مالینوسکی نوشت و آن را در آفریقا منتشر کرد (۱۹۳۰) (نگاه کنید به پاسخ تند مالینوسکی ۱۹۳۰). آزمایش براون - هوت که می‌توان حدس زد چندان هم از تأثیرهای این تضاد برکنار نمانده باشد، تغییر چندانی در ذهنیت میچل ایجاد نکرد، چرا که وی بیست سال بعد به همان موضع مخالف خود بازگشت (میچل ۱۹۵۱ و پاسخ شاپرا ۱۹۵۱).

یکی از دلایل عمده ناباوری آن بود که مردم‌شناسان - از جمله آنانی که از جانب بنگاه‌های

خصوصی نظیر IAI حمایت می‌شدند - در ظاهر خیر چندانی به گردانندگان (زمامداران) مستعمرات نمی‌رساندند. از نظر برخی از مردم‌شناسان، این امر ناشی از کم‌همتی نبود؛ چرا که برای مثال، نشریه آفریقا در دهه ۱۹۳۰ جولانگاه مردم‌شناسی مسأله - مدار بود (مانند میر ۱۹۳۸) که در تهیه مطالب آن، هم مردم‌شناسان سهم بودند، هم گردانندگان (زمامداران) مستعمرات. در شماره چهارم از سال هشتم (۱۹۳۵) مجله مزبور مقالاتی ارزشمند درباره جادوگری از ایوانز - ریچارد، نادل و ریچاردز در کنار مقالاتی همچون "جادوگری و قانون مستعمرات بریتانیا" (آرد براون) و "جادوگری و اداره مستعمرات" (کلیفتون رابرتز) به چشم می‌خورد. کار ریچاردز که ارتباطی تنگاتنگ با IAI داشت، اما مورد حمایت آن قرار نمی‌گرفت (اسمیت ۱۹۴۳) و سرفصلهای برنامه پنج ساله IAI را در بررسیهای اولیه خویش در بمبا جای داد (۱۹۳۲)، به طور حتم از نظر اداری و اجرایی سودمند بود (هیلی ۱۹۳۸، ص ۴۸؛ براون ۱۹۷۳، ص ۱۷۹)، اما همان‌گونه که کوپر (۱۹۷۳، ص ۱۳۸) نیز یادآور شده است، هنگامی که ویلسون - که نظرهای در خور توجه درباره ماهیت مردم‌شناسی کاربردی ارائه کرده است - تلاش کرد تا ارزش عملی دانش و تخصص مردم‌شناختی را بر شمارد (در آفریقا ۱۹۴۰)، شواهد و مدارکی که می‌توانست در تصدیق حرفها و گفته‌هایش ارائه دهد، کافی به نظر نمی‌رسید. تا سالهای میانی دهه ۱۹۴۰ تنها چند پژوهش انگشت شمار به چشم می‌خورد (به ویژه رید ۱۹۴۲، شاپرا ۱۹۴۷) که می‌توان آنها را در زمره نمونه‌های بارز بررسیهای مربوط به مردم‌شناسی کاربردی جای داد، آن هم بیشتر از این بابت که دو بررسی مربوط به چهار پایه زرین<sup>۱</sup> و پروژه وایکوز<sup>۲</sup> "به کرات در بسیاری از نوشته‌های مقدماتی آمده‌اند" (کاچرین ۱۹۷۱، ص ۳۷-۳۸).

ریچاردز در بررسی دستاوردهای IAI در سال ۱۹۴۴ به "موفقیت‌های کاملاً معمولی" در سیر برآوردن اهداف اصلی اشاره می‌کند و می‌افزاید: "چنین به نظر می‌رسد که مردم‌شناس با سر و صدا و هیاهو، کالای خود را در بازاری تبلیغ می‌کرده که تقاضای اندکی برای آن وجود داشته است" (۱۹۴۴، ص ۲۹۲). اما به رغم این گفته و گفته‌های سایر منتقدان، مردم‌شناسی در آن زمان نیز پشتیبان ذی‌نفوذ خود را داشته است، از شاخصترین آنها باید به هیلی اشاره کرد که به زعم ریچاردز، از وفاداران این رشته بوده است (۱۹۴۵، ص ۱۷۳).

به نظر می‌رسد که حمایت هیلی نقشی در خور توجه در گسترش مردم‌شناسی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم داشته است. هیلی اندکی پیش از جنگ، کتاب معتبر بررسی آفریقای (۱۹۳۸) را گردآورد و در آن به صورتی بارز به معرفی فعالیتهای IAI پرداخت. این بررسی موجب شد قانون توسعه و رفاه مستعمرات (۱۹۴۰) تصویب شود و بنیاد صندوق حمایت از کمیته پژوهشهای مستعمراتی پاگیرد. مجمع پژوهشهای علوم اجتماعی مستعمرات<sup>۱</sup> شاخه‌ای از همین کمیته بود که در سال ۱۹۴۴ با گردهم آمدن شماری از مردم‌شناسان تشکیل شد. ریچاردز از اعضای این مجمع و فرث دبیر آن بود (نگاه کنید به براون ۱۹۷۳، چیلور ۱۹۵۱، ۱۰۷۷، فورد ۱۹۵۳، هیلی ۱۹۴۴، ۱۹۵۷، کوپر ۱۹۷۳، لی ۱۹۶۷، میر ۱۹۵۷ الف، ۱۹۶۰، ریچاردز ۱۹۷۷). خطی مستقیم و شیب‌دار از IAI (و لوگارد) تا مجمع پژوهشهای علوم اجتماعی مستعمرات (و هیلی) و در نتیجه تا گسترش پژوهشهای مردم‌شناختی که پس از جنگ صورت پذیرفتند، قابل مشاهده است. بودجه گروه بزرگی از پژوهندگان و نیز سه پژوهشگاه عمده در شرق، غرب و آفریقای مرکزی از طریق CSSRC تأمین شد. موفقیت مردم‌شناسی در محفوظ نگهداشتن مجمع پژوهشهای علوم اجتماعی مستعمرات و سایر سرمایه‌گذاریها در این سالها را می‌توان به کمک فهرست کارکنان این مؤسسات ارزیابی کرد و در محاسبات (اعداد و ارقام) مربوط به سال ۱۹۵۶ مشاهده نمود که براساس آن، ۲۱۴ کارشناس علوم اجتماعی از بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع در آن زمان در آفریقا فعالیت می‌کردند که از این میان، نود نفر مردم‌شناس یا جامعه‌شناس بودند (لی ۱۹۶۷، ص ۲۴).

مجمع پژوهشهای علوم اجتماعی مستعمرات نیز همانند IAI به ظاهر "تجربه و آزمایش در پژوهشهای کاربردی" بود (ریچاردز ۱۹۷۷، ص ۱۷۴ و ۱۹۴۴، ص ۲۸۹). مجمع پژوهشهای علوم اجتماعی مستعمرات از چه نوع پژوهش حمایت می‌کرد؟ این سازمان اندکی پس از جنگ، هزینه چند سفر شناسایی کوتاه مدت را ترتیب داد که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: سفر فرث به آفریقای غربی، سفر شاپرا و استانر به آفریقای شرقی و سفر لیچ به ساراواک. بسیاری از این پروژه‌ها که گزارشهای ارائه شده معرفی آنها بوده است، در حوزه‌های سیاستی مناسب صورت می‌گرفتند. برای مثال، فرث استدلال می‌کرد که در آفریقای غربی "مسائل بفرنج

اجتماعی و اقتصادی وجود دارند... و پژوهشهای جامعه شناختی در گسترده‌ترین مفهومشان برای تحقق، نیاز به اطلاعات دارند" (۱۹۴۷، ص ۱۸۰). وی سپس بررسیهای شهری، مطالعات مربوط به بازرگانی و بازاریابی، مهاجرت نیروی کار، مالکیت ارضی و تجارت در افریقا را از اولویتهای تحقیق در این عرصه برشمرد. به طور تقریبی، تمامی گزارشهای دیگر، همانند طرح فرث، همین مسائل را کانون توجه خود قرار داده بودند. در طرح هفت ساله گلاکمن برای مؤسسه رودز لیوینگستون که CSSRC از آن حمایت می‌کرد نیز چنین مسائلی مطرح بود. در این طرح، مهاجرت نیروی کار به مثابه خطرترین مسأله‌ای که مؤسسه مزبور با آن رودر روست، مطرح شد و "از جمله مهمترین مسائل اجتماعی که دولت با آن دست به گریبان است، تلقی شد." (گلاکمن ۱۹۴۵، ص ۷).

از این چشم‌انداز شاید به نظر رسد که مردم‌شناس اجتماعی در سالهای پس از جنگ با وجود ناباوری در منابع رسمی و سوءظنهای بسیاری از مردم‌شناسان، شکلی کاربردی یافت و به طور عملی، شماری از بررسیهای کاربردی که با تکیه بر همین مؤسسات صورت می‌پذیرفتند با استفاده از بودجه CSSRC، محقق شد. یکی از این مؤسسات "بنیاد پژوهشهای اجتماعی افریقای شرقی" بود که به بررسی مهاجرت نیروی کار در اوگاندا پرداخت. استانر و شاپرا معتقد بودند مؤسسه مزبور باید به همت دولت تحت‌الحمایه آغاز به کار کند. از همین رو، بررسی فوق "تجربه و آزمایش (دقت کنید که این واژه چقدر تکرار شده است) در بهره‌گیری از منابع یک مؤسسه پژوهشی محلی برای بررسی مسائل عملی" به درخواست دولت انجام شد (ریچاردز ۱۹۴۵، ص xiii). مقدمات کار را دو تن از اعضای بنیاد پژوهشهای اجتماعی مستعمرات (سافرها) و یکی از مربیان دانشگاه میکریر (پوسلند) فراهم آوردند، اما پژوهشهای بعدی بنیاد مذکور را کمیته‌ای راهنما متشکل از نمایندگان اداره‌های دولتی به انجام رساندند. برخی از اعضای بنیاد (فالرز، میدلتون، سوتال) نیز با اجرای کارهای میدانی مستقل در اوگاندا، در این بررسی سهیم بودند.

این پروژه، در کل، بسیار اساسی بود و با آنکه بی‌تردید زیربنای پژوهشهای شهری و صنعتی بعدی در اوگاندا شد، اما در اصل، معلوم نیست که هدف دولت از حصول این همه استنتاج پراهمیت چه بوده است. (ریچاردز ۱۹۴۵، ص ۲۲۳). در هر حال، مادامی که این نوع پروژه‌ها منتشر می‌شد، کشورهای تحت‌الحمایه، موضوعات مهمتری داشتند که به آنها پردازند،



مانند استقلال خواهی روزافزون. در جاهای دیگر، همه "آزمایشها و تجربه‌های" مشابه در نظر حامیان مشتاق و پرشور مردم‌شناسی کاربردی، شکستی ناگوار تلقی می‌شدند. مسؤولان [دولت] محلی در غالب موارد، علاقه‌ای به پیشنهادهای ارائه شده، نشان نمی‌دادند و حتی گاهی آنها را مایه دردرس می‌دانستند. در اواخر دهه ۱۹۵۰. ریچاردز به این نتیجه رسید که احتمالاً "پراهمیت‌ترین مشارکت مردم‌شناس در سیاست‌گذاریهای دولت، تأثیر او بر فضای افکار و عقاید است، نه پاسخهایی که به پرسشهایی ویژه می‌دهد" (۱۹۶۱، ص ۷). از سوی دیگر هیلی که، پیشتر، از پرو و پا قرص‌ترین حامیان دولتی مردم‌شناسی بود، در ویرایش تجدید نظر شده‌ای از بررسی آفریقایی اعلام کرد: "ادعای مردم‌شناسان مبنی بر ارائه راه حل برخی از مسائل و مشکلات دولت به اثبات نرسیده است" (۱۹۵۷، ص ۶۰؛ لی ۱۹۶۷، ص ۹۸). با وجود سیر بررسیهای مربوط به مسائل و مشکلات معاصر در مستعمرات، مردم‌شناسی با اقبال چندانی مواجه نشد (میر ۱۹۵۷ الف، ص ۱۳ و ۱۹۶۷ ب، ص ۲۴۳؛ کابری ۱۹۶۱، ص xi).

این تنها بخشی از ماجراست، زیرا برخی از چهره‌های پیشرو در این رشته، تا مدتها درباره این نوع پژوهش خویشتن‌داری کرده بودند. برای مثال، فرث در سال ۱۹۸۳ "هشدار" داد: «اگر مردم‌شناس بخواهد مساعدت بیشتری در سیاست‌گذاریهای "قاعده غیر مستقیم" بنماید، آیا چنین امری با هماهنگ کردن بومیان با خودگردانی، که هدف غایی تلقی می‌شود یا... حصول جامعه‌ای منسجم‌تر در چارچوب دستگاه حاکم، همسویی دارد؟" (فرث ۱۹۸۳، ص ۱۵۶؛ فرث ۱۹۷۷). او همچنین بعدها این پرسش را مطرح کرد: "[مردم‌شناس] تا چه اندازه می‌تواند در سیاست توسعه، که چه بسا شرایطی را استمرار بخشد که با او همساز نباشد، سهیم باشد؟" (فرث ۱۹۴۴، ص ۲۱). همین نوع خویشتنداریهای مرتبط با مفاهیم اخلاقی و سیاسی مردم‌شناسی، که در اینجا به طور دقیق به معنای پژوهش با کمک دولت است، در بحثهای ویلسون نیز نهفته‌اند و به صورتی محتاطانه در شیوه فرمول‌بندی پیوند میان مؤسسه رودز لیوینگستون و دولت [مستعمره] آفریقای مرکزی که گلاکمن ترسیم کرد (۱۹۴۵)، نیز دیده می‌شوند.

گفتنی است که خویشتنداریهای دانشگاهی نیز در این عرصه به چشم می‌خورد. ایوانز - ریچاردز در سال ۱۹۴۶ نگارش مقاله آفریقا را که آشکارا به حمایت از پژوهشهای کاربردی می‌پرداخت، آغاز کرد، اما درباره موضوعات بنیادین، نظیر خویشاوندی و آیینهای دینی که

ممکن است این پژوهشها با آنها مواجه شوند، هشدار داد که "نباید در این زمینه به سود اندیشید زیرا در غیراین صورت پژوهشهای مزبور، شکلی جناحی و محدود به خود می‌گیرند (۱۹۴۶، ص ۹۴). فرث نیز از آن بیم داشت که "مبادا مردم‌شناس از هول مستعمرات، از حوزه مردم‌شناسی فاصله بگیرد... مسائل مربوط به مستعمرات، پیوندی محدود و ویژه با مردم‌شناسان دارند" (ایوانز - پریچارد و فرث ۱۹۴۹، ص ۱۳۸). مردم‌شناسان، دستور کار خود را تدوین کردند و حتی امروز نیز مایل هستند از آن دفاع کنند (شاپرا ۱۹۵۱، ص ۱۲۸). گذشته از اینها، در اواسط دهه ۱۹۴۰ برای برخی از مردم‌شناسان (برای مثال فرث ۱۹۴۴، ۱۹۴۶، ص ۳۰۶) مشخص شد که آینده مستعمرات چندان روشن و خوشایند نیست، امنیت مردم‌شناسی و کار مردم‌شناسی نیز مدنظر قرارگرفت و قرار شد که به‌عنوان یک رشته تحصیلی دانشگاهی به آن بنگرند.

ایوانز - پریچارد در گفتگویی درباره "مردم‌شناسی کاربردی" که از رادیو و تلویزیون پخش شد (۱۹۵۱) و نیز در سخنرانی مارت در سال ۱۹۵۰، دستور کار دانشگاهی را اساس سخنرانی خود قرار داد (ایوانز - پریچارد ۱۹۵۰ و ۱۹۶۲) و در آن هنگام به مخالفت با مردم‌شناسی کاربردی پرداخت. مالینوسکی و دیگران استدلال کرده بودند آنچه مردم‌شناسی در اختیار گردانندگان (زمامداران) مستعمرات می‌گذارد، از نظر علمی، در زمره دانشهای مکشوف فرهنگی و جامعه‌شناختی است و از همین رو از تجربه و آزمایش برخوردار است و چارچوبی علمی برای خود قائل است. مردم‌شناسان، به منزله مردمی دانشور، می‌دانستند که نظامهای اجتماعی و فرهنگی به چه شیوه‌ای فعالیت می‌کنند. به نظر می‌رسید که مردم‌شناس باید، اغلب، همان وضعیتی را در نظام مستعمراتی بجوید که سایر دانشمندان همچون باغبانان و سبزی‌کاران جستجو کرده بودند؛ حال آنکه تخصص مردم‌شناس، در شناخت فرهنگها یا ساختهای اجتماعی است (شاپرا ۱۹۵۱، ص ۱۳۵). با این همه، ایوانز - پریچارد اصرار داشت که مردم‌شناسی نوعی تاریخ است تا علم طبیعی و جایگاه غیرعلمی این رشته از کاربرد آن می‌کاهد.

در مجموع، در سالهای پس از جنگ، جنبشی برضد مردم‌شناسی کاربردی آغاز شد، که نه دخالت و مشارکت پیوسته مؤسسات در آزمایشهای مربوط به پژوهشهای کاربردی توانست از این تضاد و مقابله، ممانعت به عمل آورد و نه اشتغال هر از گاهی مردم‌شناسان در مقام مشاوران دولتی (مانند گالیور). این جنبش به دلایلی چند، پا گرفت:

- تمایل به دور نگه داشتن مردم‌شناسی کاربردی از استعمارگری به دلیل مخالفت با این سیاست (استعمار) یا گاهی از آن رو که پیش‌بینی می‌شد آینده از آن حکومت خودگردان است.
  - میل به پیگیری پژوهشهایی که برگزیده مردم‌شناسی کاربردی باشند و نیز نیاز به اهدافی (شغلی) که صلاحیت دانشگاهی داشته باشند.
  - ناباوری روزافزون به امکان کاربرد این دانش به یکی از این دو دلیل: الف) نبود دخالت و اثرگذاری از سوی دولت و ب) تأثیرهای فکری که ایوانز - پریچارد، پیشتر برشمرده بود.
- کوپر در تلخیصی از بحث "برخورد مستعمراتی" خاطرنشان می‌سازد که مردم‌شناسان "در پذیرش این امر که تخصص آنها، موضوعی مرتبط با مستعمرات است، دچار اشتباه شده‌اند... پیامد این پذیرش، تشخیص مردم‌شناسی باکمک و در کنار تحقیر و زیونی توده‌ای استعمارگری است" (۱۹۷۳، ص ۱۴۹). مردم‌شناسان به صورتی طعنه‌آمیز، اغلب در پی آن بودند که خود را از مستعمرات دور نگه‌دارند و چنین جنبشی از مردم‌شناسی کاربردی را امروزه می‌توان جنبه‌ای از همان فاصله‌گیری تلقی کرد. تصمیم‌گیری در این باره که آیا این نوع فاصله‌گیری در درازمدت عاقلانه بوده یا خیر، دشوار است. به یقین رد و طرد نقش کاربردی مردم‌شناسی، این رشته را از گرفتار شدن در گرداب نظام استعماری رهاينده است - هر چند که آن را از اتهام همدستی با استعمار مبرا نساخت - اما این روند، هزینه بر بوده است. درست در سالهای پس از جنگ، مردم‌شناسی از جایگاهی درخور، در حوزه گسترش مستعمرات، برخوردار بود که این می‌توانست موجب مصرف بودجه CSSRC شود. اما بودجه CSSRC به بهانه‌های واهی از دست رفت، زیرا مردم‌شناسان اغلب نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند کالا تحویل دهند. از این رو، جایگاه آنان از دید مقامات رسمی تنزل کرد و در سایر زمینه‌ها، نیز نقش خود را در تحولات مربوط به اداره مستعمرات در دهه ۱۹۵۰ از دست داد (لی ۱۹۶۷). در نتیجه، هنگامی که در دهه ۱۹۵۰ رژیم‌های استعماری تبدیل به رژیم‌های پسا-استعماری شدند و توسعه، شکلی روزانه به خود گرفت، مردم‌شناسی در وضعیتی نبود که بتواند خدمات خود را ارائه دهد یا از فرصتهایی که به دست می‌آمد، استفاده کند. به نظر می‌رسد که در تأسیس "وزارت توسعه ماوراء بحار" در سال ۱۹۴۶، هیچ یک از مردم‌شناسان نقش نداشته‌اند. مردم‌شناسانی که علاقه‌مند به موضوعات مرتبط با توسعه بودند، با ورود به دنیایی که فکر مسلط آن، متعلق به اقتصاددانان بود و صلاحیت مردم‌شناسان - چه در داخل و چه در خارج - مورد سوء ظن قرار گرفته بود، می‌بایست

حرفه خود را به طور تقریبی از بیخ و بن، بازسازی می‌کردند.

### زمینه‌های متغیر و نامتغیر پژوهش کاربردی

من "مردم‌شناسی توسعه" را نوعی استعمار نو تلقی می‌کنم.

(لیچ ۱۹۸۲، ص ۵۰)

جدا از مخالفت‌های فکری ایوانز - پریچارد، آشکارترین مشاجره‌ها برضد کاربرد [مردم‌شناسی] احتمالاً، مشاجره‌ها عملی و به مفهومی گسترده، مشاجره‌ها سیاسی بوده‌اند. هیچ‌کس به واقع به آنچه مردم‌شناس می‌بایست می‌گفت، توجه نمی‌کرد. در هر صورت، کاربست [مردم‌شناسی] به معنای مداخله در یک جامعه یا فرهنگ به خاطر نظامی بوده که مردم‌شناس سهمی در ارزشهای آن نداشته و استمرار آن را نمی‌پذیرفته است. پس چه تغییراتی در دهه ۱۹۶۰ و سالهای پس از آن به وقوع پیوسته - البته اگر تغییری به وقوع پیوسته باشد - که این فرصت را به مردم‌شناسان داده است تا نتایج نسل پیشین مردم‌شناسان را از این رو به آن رو کنند؟ یکی از راههای یافتن پاسخ برای این پرسش، تعیین موقعیت مردم‌شناسی کاربردی - به منزله یک فعالیت - در بافتی است که این تغییرات در آن به وقوع پیوسته است. ما در این بخش، به بررسی این بافت گسترده و سیاسی کلان، خواهیم پرداخت.

ترسیم تضاد آشکار میان مردم‌شناسی کاربردی منسوخ در سالهای مستعمره‌نشینی و مردم‌شناسی جدید توسعه در دنیای پسااستعماری<sup>۱</sup>، از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردار است، هرچند تفاوتها و تشابهات مهمی که در زمینه این تغییرات در هر دوره رخ می‌نمایند، پوشیده می‌مانند. بی‌تردید، همان‌گونه که بسیاری نیز گفته‌اند، استعمار هیچ‌گاه قالبی متجانس (همگن) نداشته و تفاوت میان رژیم‌ها (برای مثال، برمه، پاسیفیک یا آفریقای مرکزی) دال بر فعالیت مردم‌شناسان به دلیل ارتباط آنان با قدرتهای استعمارگر بوده است. با این همه ما با پذیرفتن ارزش تعمیم، باید در این موضوع نیز همزبان باشیم که در دنیای استعماری (مستعمراتی) «آن واقعیت بنیادی که موجب شد مردم‌شناسی اجتماعی در سالهای پیش از جنگ، باورکردنی و

مؤثر به نظر برسد، پیوند قدرت میان فرهنگهای غالب (اروپایی) و مغلوب (غیراروپایی) بود» (اسد ۱۹۷۳، ص ۱۷). مردم‌شناسی، پیش شرطی بنیادین و ساختاری داشت؛ زمینه‌ای ساختاری که نظامی جهانی از روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، سازنده آن بود: روابطی که مردم‌شناسی - محض یا کاربردی - موضوع آن را تشکیل می‌داد و بخش جدایی‌ناپذیر آن بود.

مردم‌شناسان به هیچ روی، آن گونه که گاهی گفته می‌شود، به این نظام جهانی بی‌اعتنا نبودند. برای مثال، گلاکمن به تأثیر از ویلسون، وظیفه مؤسسه رودز لیوینگستون را بررسی چگونگی "جذب جوامع آفریقای مرکزی در نظام جهانی نوین" تلقی می‌کرد (۱۹۴۹، ص ۹۰). البته همان طور که در نوشته‌های فرث نیز به طور مفصل آمده است، تنها گلاکمن نبوده که چنین نظری داشته است. با این حال، در محدوده سیستمی و نیز در همین خصوص، نظرهای اسد و کوپر، متین است؛ یعنی، مردم‌شناسی مجاز شد تا در عمل به بررسی تخصصی گروه‌های درگیر در این فرایند جذب‌شدگی بپردازد. پژوهشهای کاربردی یا پژوهشهای مرتبط با تحولات اجتماعی (مهاجرت، اقتصاد پولی، دولت محلی، مالکیت ارضی) جولانگاه این نوع بررسیها بوده‌اند.

بد نیست که برای چند لحظه هم که شده است، از این حوزه خارج شویم و به مقایسه مردم‌شناسی مستعمراتی و مردم‌شناسی اروپا که به نظر می‌رسد تفاوت‌های بافتاری با یکدیگر دارند، بپردازیم. به طور تقریبی بین سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۷۷ مردم‌شناسان بریتانیایی و آمریکایی که سرگرم پژوهش در اروپا بودند، کانون توجه خود را بر چند موضوع ویژه متمرکز ساختند. این موضوعات درباره مضامینی چون فرهنگ جوامع کوچک شهری، یا اقلیتهای قومی و تا حدی زائیده نمونه‌های حرفه‌ای تقریباً مستقل بودند، اما بافت اجتماعی و سیاسی که مردم‌شناسی در درون آن قرار داشت، آشکارا تأثیری ژرف بر این موضوعات نهاد. اکثر قریب به اتفاق پژوهشگرانی که جزو فرهنگها و جوامع "اصلی" بودند، به مطالعه جمعیت‌های "فرعی" (حاشیه‌ای) می‌پرداختند؛ ساکنان مناطق حاشیه‌ای نظیر کناره‌های سلت، جنوب ایتالیا و شمال نروژ و اقلیتهایی مانند کوچندگان و عشایر و در همین اواخر نیز میان شهرها و اقتصاد "پنهان". این نوع اجتماعات را می‌توان به سادگی در حاشیه و کناره جامعه بزرگتر که در مرکز واقع است، بازشناخت. اجتماعات مذکور در حاشیه مؤسسات اصلی و محوری قرار دارند و ارتباط آنها با این مؤسسات، اغلب، دشوار و مشکل‌آفرین است، زیرا همواره، پیوند میان بومیان و رژیم‌های استعماری، به آسانی میسر است. البته نوشته‌هایی در دست است مبنی بر اینکه این نوع گروه‌ها را

در آمریکا و اروپا "مستعمرات داخلی" می خوانند. اینکه این مردمان را خارجی (غیربومی) تلقی می کردند، فراخوان تخصص مردم شناس به منزله پژوهشگر ورزیده از سرزمینی دیگر بوده و بررسی درباره این مردمان اغلب به عهده مردم شناس در شاخه کار در علوم اجتماعی نهاده شده است. در این تعمیم، تشابهی چشمگیر میان مردم شناسی اروپا و مردم شناسی مستعمراتی، به ویژه در موضوع کاربردی، به چشم می خورد. همچنین در این زمینه، اجرای پژوهشهای مردم شناختی معاصر در جهان سوم، چندان دشوار نیست. بخش عمده پژوهش میدانی کاربردی، طی بیست سال گذشته، در مناطق مستعمراتی و نقاطی نظیر آمریکای لاتین و خاورمیانه انجام می شده است که تمامی آنها، به شیوه های بنیادین و پیچیده، به نظام دنیای نوین ملحق شده اند. دانشجویان رشته جامعه شناسی توسعه یا مردم شناسی توسعه، مانند لانگ (۱۹۷۷، ص ۴) در عمل، موضوع مورد مطالعه خویش را به صورتی دقیق همانند فرایندهای دگرگون سازی که با آن الحاق همراه است، تشریح می کنند. به هر حال (در مستعمرات، در جهان سوم معاصر و در اروپایی که مردم شناسان به بررسی آن می پردازند، در می یابیم که به چه نظامهایی، نظامهای منفصل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می گویند. اغلب طی یک دوره طولانی، تشکلهای ناهمخوان پیشین به یکدیگر می پیوندند و به نسبتهای مختلف، نظامهای به طور تقریبی منسجمی را می سازند. خود فرایند پیوند، انواع مغایرتها و دگرگونیها را در میان و در درون عناصر سازنده [نظام] ایجاد می کند. ارتباط مرکز مداری و حاشیه مداری با کسانی ایجاد می شود که مسائل و مشکلاتی در حاشیه و پیرامون دارند و نیازمند طرح ریزیها و سیاستگذاریها هستند. همین جاست که شکافها رخ می نماید و در همین شکافهاست که می توان مردم شناسان را دریافت. در شرایط گسترده، تشابهات میان بافت پژوهشهای کاربردی مستعمراتی و پژوهشهای معاصر در زمینه توسعه از دورنمایی که نزدیکی زیادی به دورنمای بسیاری از نظریه پردازان کشورهای توسعه نیافته دارد، به معنای انکار تفاوتها نیست. این تشابهات، ممکن است ناشی از روشی باشند که جوامع جهان سوم از طریق آن، گرفتار نظام جهانی می شوند، مانند روشی که در سالهای پس از جنگ، در درگیریهای جنگ سرد میان ابرقدرتها به کار رفت و طی آن، مساعدتهای هدایت شده به سوی نظام پیچیده آژانس های ملی، بین المللی و فراملیتی، خود، در شمار سلاحها قرار گرفت. از نظر فرث، عامل بروز تفاوت میان گذشته و حال، همین نظام پیچیده آژانس هاست:

"حتی با وجود سازمانهایی همچون جامعه ملل، فائو و سازمان جهانی بهداشت<sup>۱</sup>، هیچ سازمانی همانند نظام نوین حاکم با سرمایه فراوان و تشکیلات مشخص و اداری به چشم نمی‌خورد که در ارتباط مستقیم با توسعه و رفاه به اصطلاح جهان سومها و کشورهای ثروتمندتر باشد و مجراهایی برای بروز عقاید، اندیشه‌ها و تحقیقات کاربردی و نیز نظری مردم‌شناسان فراهم آورد."

(فرث ۱۹۸۱، ص ۱۹۶)

تفاوت دیگر، ریشه در تحولات سیاسی خود کشورها دارد. امروزه تنها مستعمرات انگشت شماری به چشم می‌خورند و به طور تقریبی تمامی دولتهای بومی که به طور رسمی استقلال ندارند، به درستی در پی آن هستند پژوهشهای اجتماعی را که باید در مورد آنان صورت گیرد خود، مشخص نمایند. فصل مربوط به استراتژن، به طور منصل درباره دلالتها و استلزامات چنین اقدامی در خصوص فعالیت مردم‌شناسان در یک کشور - یعنی گینه نو - به بحث و بررسی می‌پردازد. وی تقابل (دوسویگی) "بلند مدت و چندگانه" میان پژوهشگر و کشور مورد نظر را خاطر نشان می‌سازد. با این همه، رابطه متقابل (دوسویه) رابطه‌ای نیست که بتوان آن را به سادگی، در حوزه‌های کاربردی که "پروژه‌ها" (سازه‌های فرآیند توسعه) بخشی از روند سیاسی محلی و نیز بین‌المللی آنها را تشکیل می‌دهند، ایجاد و حفظ کرد.

تعمیم‌دهی در اینجا کاری دشوار است، اما بسیاری از کشورها که ما با آنها سر و کار داریم در چند ویژگی که می‌توان آنها را "ویژگیهای پسااستعماری" نامید، مشترک‌اند. سند بروک بر اساس تجربه‌ای که در کنیا داشته است و با توجه به تنوع میان نظامها چنین می‌گوید:

"کلیه کشورهای توسعه نیافته که راهبرد اقتصادی کاپیتالیست (سرمایه‌داری) را پیگیری می‌کنند، از نظر ساختار اجتماعی، چند وجه مشترک دارند... بورژوازی جزیبی بومی، لایه سرمایه‌دار - کشاورز کوچک یا شاید آلیگارش (جرگه سالاری) ملکی، دستمزدهای اندک، در خدمت دولت بودن، دارایی (زمین) ظاهری نمایندگان شرکتهای بین‌المللی، طبقه کارگر، پرولتاریای فرعی بیکاران و شاغلان مشاغل غیرتولیدی و رعایای فراوان."

(سند بروک ۱۹۵۷، ص ۱۰)

سند بروک و دیگران، مطالب مفصلی درباره سیاست بهره‌ورانه این جوامع و مسائل و دشواریهای توزیع منابع که کمک‌رسانی و همیاری را نیز شامل می‌شود، نوشتند.

البته این موضوع درباره همه کشورهای صادق نیست - کنیا به طور مسلم، تانزانیا یا موزامبیک نیست - و در واقع یکی از ویژگیهای بارز دنیای نوین به طور دقیق، گونه‌گونی رژیم‌ها و مسیرهای توسعه و گاهی هم سرعت وقوع تغییرات است (گرنادا ۱۹۷۹، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳). با این حال، به دلیل شیوه عملکرد نظام همیاری بین‌المللی، بسیاری از پروژه‌های مورد نظر مردم‌شناسان توسعه، احتمالاً در نظامهای پسااستعماری، آن هم از نوع کلاسیک آن، جای دارند و "توسعه" را باید برحسب این بافت ملی و بین‌المللی که بخشی از آن (توسعه) است، بازشناخت. امروزه بسیاری از مردم‌شناسان از این امر آگاهی دارند - همان‌گونه که برخی از آنها نیز معنا و دلالت نظام سلطنتی را در پژوهشهای (محض و کاربردی) خویش در دوره مستعمرات می‌شناختند. این، یکی از مهمترین دلایل ردّ کاربریست به مثابه یک تخصص کارآمد است و باید برداشت لیچ از مردم‌شناسی توسعه به مثابه گونه‌ای از «استعمارنو» (نو - استعمارگری) را نیز نادیده بگیرد. متأسفانه، لیچ منظور خویش را به طور کامل شرح نمی‌دهد. اگر منظور وی، آن است که مردم‌شناسی توسعه و نقش آن در بافت استعمارنو، در دوره معاصر جای دارد، بی‌شک حق با اوست، حتی اگر به همین اندازه نیز باور کرد که کلیه پژوهشهای اجتماعی در جهان سوم هرچند به صورتی پیچیده و غامض، چنین وضعیتی دارند.

این استدلال مردم‌شناسی توسعه یا هر نوع مردم‌شناسی در عمل و در نهایت درست به همین دلیل، گونه‌ای از استعمارنو است و از همین رو باید آن را مطرود دانست، و این به طور کامل مسأله‌ای متفاوت است. شاید بخشی از مردم‌شناسی توسعه، به هر شاخه‌ای از مردم‌شناسی بپردازد. با این همه و با وجود تفاوت‌هایی اساسی، بافت ساختاری مردم‌شناسی توسعه معاصر و بافت ساختاری مردم‌شناسی کاربردی منسوخ، شباهت زیادی به هم دارند و هر دو با مخمصه‌های اخلاقی و سیاسی یکسانی، دست به گریبانند.

این مخمصه‌ها به طور دقیق چه هستند؟ معیارهای ممکن برای سنجش آنها کدام هستند؟ استدلال پردگرایان چیست؟ و چه باید به اینان گفت؟ اینها مسائلی هستند که باید آنها را به دقت شکافت. بُعد دیگری که باید با توجه به پژوهشهای کاربردی و پیوندها و روابطی که مردم‌شناسی کاربردی با آنها دارد، به صورت بافت درآید؛ همان چیزی که فاستر (۱۹۴۹) "زمینه تأثیر متقابل" می‌نامد، یعنی محیط اجتماعی - سیاسی در سطح خرد.